

واکاوی اعاده دادرسی و تحلیل ارتباط آن با طرق اعتراض به احکام

محمد رضا پورقربانی*

احمد پوراابراهیم**

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۱۲/۱۷

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۷/۰۳

چکیده

اعاده دادرسی یا اعاده محاکمه یکی از طرق فوق‌العاده شکایت از احکام است که به موجب آن شخص یا اشخاص ذی‌نفع، در صورت وجود جهات موجه قانونی، از دادگاه بدوی یا تجدیدنظر درخواست می‌کند که در حکم خود تجدیدنظر نموده و عندالاقضاء از تصمیم قبلی خویش عدول نماید. بنابراین، اعاده دادرسی (در صورت پذیرش استدعای متقاضی) از طرق عدولی محسوب می‌گردد و راهی است برای بازگشت نزد همان دادگاهی که حکومت کرده و به منظور عدول از حکمی که آن دادگاه سابقاً صادر نموده و مستدعی اعاده دادرسی مدعی صدور آن از روی سهو و خطا می‌باشد. همان‌گونه که از مفهوم اعاده دادرسی هویداست، این طریقه اعتراض به احکام، فی‌نفسه یک طریقه عدولی محسوب نمی‌شود بلکه در صورت پذیرش استدعای اعاده دادرسی و قبول سهو و خطا از سوی دادگاه صادرکننده حکم، طریقه عدولی محسوب می‌گردد، به طوری که اگر دلایل متقاضی اعاده دادرسی را وافی به مقصود نداند و آن را مشمول هیچ یک از جهات اعاده دادرسی تشخیص ندهد حکم معترض‌عنه را عیناً تأیید نموده و از آن عدول نخواهد کرد. بنابراین عدولی بودن آن فرع بر پذیرش تقاضا و نقض حکم است نه صرف استدعای اعاده دادرسی. اعاده دادرسی فقط نسبت به احکام دادگاه‌ها امکان‌پذیر می‌باشد و در خصوص قرارهای صادره از ناحیه محاکم قضایی قابل تصور نخواهد بود؛ چراکه اصولاً قرارهای صادره من جمله قرار ابطال دادخواست، قرار رد درخواست و قرار رد دعوی، از اعتبار امر محکوم‌بها برخوردار نبوده و تجدید مطلع دعوی امکان‌پذیر می‌باشد.

واژگان کلیدی: اعاده دادرسی، اعاده محاکمه، شکایت از احکام، محاکم قضایی، تجدید دعوا، واخواهی.

* کارشناسی ارشد حقوق خصوصی دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان.

m.poorghorbani14@yahoo.com

** دکتری حقوق کیفری و جرم‌شناسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد قشم (نویسنده مسؤل).

purebrahim.ahmad@yahoo.com

مقدمه

فلسفه وضع مقررات مربوط به اعاده دادرسی همان هدف بزرگ اجرای عدالت است و اعاده دادرسی نیز به معنای از سرگیری دادرسی مبتنی بر اشتباه می‌باشد و چون دادرسی، رسیدگی به داد، و ستیز با بیداد و وسیله‌ای برای اجرای عدالت و حق‌گزاری بیشتر می‌باشد از این رو چنانچه کاشف به عمل آید که رأی صادره منطبق با واقع نبوده و به دور از واقعیت‌های عینی صادر گردیده است، به مقتضای عدالت‌خواهی باید مجدداً مورد رسیدگی ماهوی قرار گیرد تا به اصطلاح حق به حق‌دار برسد و فرشته عدالت چتر دادگستر خود را بر سر محکوم‌علیه مدنی (که به ناحق محکوم گردیده است) بگستراند، اعم از اینکه منشأ اشتباه داخلی و شخصی باشد یا خارجی و از طرف افراد دیگر صورت پذیرد، خواه این اشتباه قاضی موضوعی باشد و خواه حکمی و خواه ناشی از تطبیق حکم بر مورد خاص باشد.

بی‌تردید رأی قاضی منطبق با واقع نیست و حتی اگر قاضی مجتهد جامع‌الشرایط بوده و به دور از شائبه‌های مادی و اجتماعی مبادرت به انشای رأی نماید، چه بسا ممکن است رأی او به واقع اصابت نکرده و به دور از واقعیت عینی خارجی اصدار یابد. حال اگر در هر زمانی کاشف به عمل آید که حکم صادره مخالف با واقع است، از زمان کشف خلاف می‌توان تقاضای تجدید رسیدگی در رأی صادره را از طریق اعاده دادرسی نمود. از طرفی می‌دانیم که رسیدگی‌های قضایی نباید مادام‌العمر نسبت به یک موضوع استمرار داشته باشد، بلکه باید حدود و ثغوری داشته باشد تا دعاوی فیصله یافته و تکلیف متداعیین مشخص گردد. در تعقیب همین فلسفه، قانون‌گذار رسیدگی ماهیتی به هر دعوی را به دو مرحله بدوی و تجدیدنظر تقسیم نموده تا چنانچه مرجع بدوی در رسیدگی به موضوعی، یکی از قوانین ماهوی (موجد حق) یا شکلی یا مندرجات و مفاد قرارداد یا اسناد ارائه شده از ناحیه متداعیین را نادیده گرفته و مرتکب خطا شود، برای جبران این خطای قضایی وی، مرجع تجدیدنظر بتواند با نقض رأی صادره ماهیتاً به موضوع دعوی رسیدگی کرده و حکم مقتضی صادر نماید. در تعاقب قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی مصوب ۱۳۷۹ و بررسی سوابق موجود (قانون آیین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۱۸) مرجع فرجام‌خواهی هم پیش‌بینی گردید تا رأی صادره از حیث انطباق یا عدم انطباق با موازین شرعی و مقررات قانون مورد سنجش و ارزیابی واقع شود.

حال اگر دعوایی این مراحل سه‌گانه را طی نمود، باید خاتمه یافته تلقی شود و اشخاص نتوانند به احکام قطعی یا نهایی (حسب مورد) خدشه‌ای وارد کنند و آن را

از اثر بیندازند. اما از آنجایی که هدف اصلی و اولیه قانون‌گذار از تشکیل مراجع قضایی جلوگیری از اقدامات خودسرانه مردم در استیفای حقوق خصوصی و در نهایت احقاق حق و اجرای عدالت می‌باشد از همین رو مسئله اعاده دادرسی از سوی قانون‌گذار وضع گردید تا محاکم بتوانند در آرائی که در صدور آن مرتکب خطا یا بی‌توجهی شده‌اند تجدیدنظر نموده و در نتیجه بتوان خطای قضایی حادث شده را با یکی از جهات ماده ۴۲۶ ق.آ.د.م یا جهات دیگری که ذکر آن متعاقباً به عمل می‌آید انطباق داد و از این آرا تقاضای اعاده دادرسی نمود و محاکم نیز باید تحت شرایط خاصی از آن عدول کنند و مفاد رأی را به حالت سابق اعاده نمایند. در این مقاله به بررسی ارتباط اعاده دادرسی با طرق عادی اعتراض و ارتباط اعاده دادرسی با طرق فوق‌العاده اعتراض به احکام پرداخته، آثار حقوقی اعاده دادرسی در امور مدنی را بررسی و همچنین مرجع صالح اعاده دادرسی در امور مدنی در سه حالت قطعیت حکم در مرحله بدوی، قطعیت حکم در مرحله تجدیدنظر و قطعیت حکم پس از رسیدگی و اظهار نظر دیوان عالی کشور مورد بررسی قرار خواهیم داد.

۱. ارتباط اعاده دادرسی با طرق عادی اعتراض

۱-۱. اعاده دادرسی و واخواهی

واخواهی از احکام غیابی به مانند اعاده دادرسی، از طرق اعتراض به احکام تلقی می‌شود با این تفاوت که واخواهی، از طرق عادی و معمول شکایات از احکام است ولی اعاده دادرسی از طرق فوق‌العاده و غیر معمول شکایت می‌باشد.

در قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹ به شرح ماده ۴۲۶ آمده است: «نسبت به احکامی که قطعیت یافته ممکن است به جهات ذیل درخواست اعاده دادرسی شود ...». بنابراین مطلق احکام قطعی قابل اعاده دادرسی شناخته شده‌اند و تفکیکی بین احکام صادره از محاکم بدوی و تجدیدنظر صورت نگرفته است.

اما در قانون آیین دادرسی مدنی سابق (مصوب ۱۳۱۸)، تفکیک فوق دقیقاً صورت پذیرفته و تصمیمات قابل اعاده دادرسی به شرح بندهای سه‌گانه احصا شده‌اند. در این خصوص ماده ۵۹۱ قانون مذکور مقرر می‌داشت: «در صورت وجود یکی از جهات اعاده دادرسی نسبت به احکام زیر ممکن است درخواست اعاده دادرسی نمود:

۱- حکم پژوهشی.

۲- حکم حضوری مرحله نخستین که بطور قطعی صادر شده است.

۳- حکم غیابی مرحله نخستین که مدت اعتراض آن منقضی شده یا غیر قابل پژوهش صادر شده است.» سپس بند ۳ ماده ۵۹۱ این قانون در سال ۱۳۴۹ متعاقب اصلاحات انجام شده حذف گردید.

لذا همان گونه که قبلاً بیان شد، در قانون جدید، مطلق احکام قطعی بدون ذکر مصادیق آن قابل اعاده دادرسی شناخته شده‌اند.

بدیهی است که اعاده دادرسی یکی از طرق فوق‌العاده دادرسی است و با واخواهی از احکام غیابی قابل جمع نیستند. در توجیه این استدلال، رأی وحدت رویه هیأت عمومی دیوان عالی کشور به شماره ۶۳۹ - ۱۳۷۸/۸/۱۱ در خصوص عدم اجتماع طرق عادی و فوق‌العاده، گواه حقیقی است. به موجب این رأی آمده است: «نظر به اینکه مقررات ماده ۱۸ قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب، یکی از طرق فوق‌العاده رسیدگی نسبت به احکام قطعی است و تا زمانی که طریق عادی رسیدگی مفتوح باشد، مجال برای ورود به مرحله رسیدگی فوق‌العاده نیست و با توجه به اینکه دادنامه غیابی، حکم غیر قطعی و قابل اعتراض و بعضاً قابل تجدیدنظرخواهی است و تا زمانی که مهلت واخواهی و تجدیدنظرخواهی سپری نشده و یا به اعتراض و تجدیدنظرخواهی رسیدگی نشده باشد، اعمال مقررات ماده مزبور به رأی غیابی، وجاهت قانونی ندارد ...»

از طرفی دیگر، قانون‌گذار در تبیین اینکه حکم غیابی چه زمانی قطعی است، با تردید فراوان مواجه است؛ چراکه از یک طرف به موجب تبصره ۱ ماده ۳۰۶ قانون آیین دادرسی مدنی، حکم غیابی را پس از ابلاغ واقعی و یا قانونی و انقضای مهلت واخواهی و یا تجدیدنظرخواهی (حسب مورد) قطعی می‌داند و از طرفی دیگر به موجب قسمت اخیر همان تبصره بیان می‌دارد: «... در صورتی که حکم ابلاغ واقعی نشده باشد و محکوم‌علیه مدعی عدم اطلاع از مفاد رأی باشد می‌تواند دادخواست واخواهی به دادگاه صادرکننده حکم غیابی تقدیم دارد. دادگاه بدواً خارج از نوبت در این مورد رسیدگی نموده قرار رد یا قبول دادخواست را صادر می‌کند. قرار قبول دادخواست مانع اجرای حکم خواهد بود.»

مع‌الوصف می‌توان گفت: در صورتی که حکم غیابی به محکوم‌علیه ابلاغ واقعی و یا ابلاغ قانونی شده باشد و محکوم‌علیه در فرجه قانونی واخواهی ننماید و تحت شرایطی (مثلاً انقضای مهلت تجدیدنظر و یا غیر قابل تجدیدنظر بودن حکم)، رأی صادره قطعی گردد، اعاده دادرسی از آن رأی امکان‌پذیر است، اما چنانچه رأی صادره، به محکوم‌علیه ابلاغ قانونی گردد و مشارالیه - علی‌رغم انقضای مهلت واخواهی - مدعی عدم اطلاع از

مفاد رأی باشد و بتواند ادعای مزبور را به منصف اثبات برساند، می‌تواند از رأی صادره تقاضای واخواهی نماید و در این فرض، باب واخواهی (طریق رسیدگی عادی) مفتوح شده و مجالی برای اعاده دادرسی باقی نمی‌ماند. بنابراین اعاده دادرسی از احکامی که صرفاً یک طریقه عادی دادرسی غیابی را طی نموده و در همان مرحله بدوی قطعیت یافته‌اند، در صورتی ممکن است که محکوم‌علیه نتواند ادعای عدم اطلاع از مفاد رأی را به اثبات برساند؛ زیرا در صورت اثبات چنین فرضی، مقوله قطعیت حکم زیر سؤال می‌رود و در نتیجه، اعاده دادرسی از چنین حکمی که به مرحله قطعیت نرسیده و اعتبار امر مختومه نیافته است، امکان‌پذیر نمی‌باشد ولو اینکه مهلت واخواهی منقضی شده و خواسته دعوا نیز به حد نصاب قانونی تجدیدنظر نرسیده باشد.

۲-۱. اعاده دادرسی و تجدیدنظرخواهی

تجدیدنظرخواهی از طرق عادی شکایت از احکام است و حال آنکه اعاده دادرسی، از طرق فوق‌العاده اعتراض می‌باشد و در ظاهر امر هیچ‌گونه ارتباطی بین این دو طریقه اعتراض وجود ندارد. اما همان‌گونه که در تحلیل حقوقی جهات عارضی اعاده دادرسی عرضه شد، جهات تجدیدنظر تحت شرایطی به جهات اعاده دادرسی بدل می‌شوند. از این رو می‌توان ارتباط حقوقی بین دو طریقه اعتراض به احکام یاد شده در فوق برقرار نمود، به نحوی که اسباب توجیهی اعاده دادرسی عارضی را از یک طرف می‌توان در تجدیدنظرخواهی به کار برد و از طرفی دیگر در اعمال اعاده دادرسی مورد استعمال قرار داد (واحدی، ۱۳۹۶، ص ۱۰۲). بنابراین با توصیف حقوقی جهات تجدیدنظر به عنوان جهات عارضی اعاده دادرسی می‌توان به ارتباط این دو طریقه اعتراض در احقاق حقوق محکوم‌علیه پی برد. محدوده اثر انتقالی تجدیدنظر صرفاً به میزان مرحله بدوی باشد و بر این اساس طرح ادعای جدید در مرحله تجدیدنظر ممنوع است. این قاعده در مورد تمامی طرق اعتراض به احکام (اعم از طرق عادی و فوق‌العاده که دارای اثر انتقالی می‌باشند) جاری و ساری است.

۲. ارتباط اعاده دادرسی با طرق فوق‌العاده اعتراض به احکام

۱-۲. اعاده دادرسی و فرجام‌خواهی

ماده ۳۶۶ قانون آیین دادرسی مدنی مقرر می‌دارد: «رسیدگی فرجامی عبارت است از تشخیص انطباق یا عدم انطباق رأی مورد درخواست فرجامی با موازین شرعی و مقررات قانونی.» لذا در این روش که مرجع عالی‌تری به پرونده نظر می‌افکنند، توجه قضات

متوجه اجرای صحیح قانون است نه ماهیت دعوی و بر اساس همین اصل نیز اگر مواجه با یکی از جهات نقض فرجامی شوند رأی را نقض می‌نمایند.

به عبارت دیگر، دادرسی در دیوان عالی کشور از سنخ دیگری است و شباهتی به دادرسی در سایر دادگاه‌ها ندارد. دیوان عالی کشور مواجه با یک دعوایی است که از نظر ماهیتی رسیدگی آن تمام شده و اظهارات و دفاعیات اصحاب دعوا استماع شده است و در دیوان کشور دیگر موقعی برای این غوغاها و نمایش‌های قضایی نیست، بلکه کار باید در محیطی دقیقاً مورد رسیدگی واقع شود تا دیوان کشور بتواند نسبت به تمام عملیاتی که در رسیدگی ماهوی صورت گرفته بازرسی نماید که آیا آن اعمال با قانون مطابقت داشته است یا خیر (زراعت، ۱۳۷۹، ص ۸۹).

در حالی که اعاده دادرسی به منظور اجرای عدالت پیش‌بینی شده است که ایجاب می‌کند دادرسی از سر گرفته شود و در آن، هم رسیدگی حکمی انجام می‌شود و هم رسیدگی موضوعی. به عبارت دیگر، اعاده دادرسی در محدوده جهت ادعا شده دارای اثر انتقالی است.

از طرفی دیگر فرجام‌خواهی نسبت به عملیات اجرایی به طور مستقیم دارای اثر تعلیقی نمی‌باشد بلکه اثر تعلیقی آن به طور غیر مستقیم فرع بر تحقق شرایط است (ماده ۳۶۸ ق.آ.د.م).

مهم‌ترین پرسشی که در این گفتار به ذهن می‌رسد این است که آیا دو یا چند طریقه فوق‌العاده دادرسی مثل اعاده دادرسی و فرجام‌خواهی همزمان قابلیت طرح را دارند یا خیر و در صورت قابلیت طرح همزمان، ترجیح با کدام است؟

دلیل رجحان اعاده دادرسی بر فرجام‌خواهی این است که اولی به منظور اجرای صحیح عدالت و رسیدن حق به حق‌دار پیش‌بینی شده است و پیمودن این راه، حق محکوم‌علیه را بهتر و بیشتر تضمین می‌کند، چراکه دادگاه رسیدگی‌کننده، هم به جنبه‌های حکمی (قانونی) می‌پردازد و هم به جنبه‌های موضوعی، در حالی که فرجام‌خواهی صرفاً برای حفظ حرمت قانون و موازین شرعی است و در آن مرجع صرفاً به جنبه‌های حکمی (قانونی) موضوع پرداخته می‌شود و اگر اصحاب دعوا حرفی از نقض حکم به میان آورند در حقیقت به برکت احترامی است که قانون‌گذار برای قانون و موازین شرعی قائل است. به عبارت دیگر فلسفه وضع مقررات فرجامی، جلوگیری از نقض غیر اصولی قوانین و موازین شرعی است و فلسفه وضع مقررات اعاده دادرسی اجرای عدالت و رسیدن حق واقعی به حق‌دار است.

۲-۲. اعاده دادرسی و اعتراض شخص ثالث

اعتراض شخص ثالث نیز به مانند اعاده دادرسی، از طرق فوق‌العاده شکایت از احکام می‌باشد. این دو طریقه اعتراض هر دو در دادگاهی مطرح می‌شوند که آخرین حکم ماهوی را صادر کرده است. بنابراین هیچ وقت در دیوان عالی کشور ابتدائاً مورد رسیدگی قرار نمی‌گیرند. رسیدگی به دعوای اعتراض ثالث به مانند اعاده دادرسی به نحو عدولی صورت می‌گیرد؛ یعنی همان دادگاهی که قبلاً حکم قطعی را صادر کرده است مجدداً به پرونده رسیدگی می‌کند و در صورت وارد بودن اعتراض، حکم قبلی خود را کلاً یا جزئاً فسخ و به جای آن تصمیم نوینی را اتخاذ می‌نماید (کاشانی، ۱۳۸۷، ص ۳).

اثر تعلیقی این دو طریقه اعتراض نیز تا حدودی به یکدیگر نزدیک است به نحوی که هیچ‌یک از این دو طریقه یاد شده، ابتدائاً اجرای حکم قبلی را به تأخیر نمی‌اندازند. در عین حال، تأخیر اجرای حکم در این دو طریقه اعتراض یکسان نیست. در اعاده دادرسی، با صدور قرار قبولی دادخواست اجرای حکم به تأخیر می‌افتد (ماده ۴۳۷ ق.آ.د.م)، ولی در اعتراض شخص ثالث، دادگاه با احراز جبران‌ناپذیر بودن ضرر و پس از تحصیل تأمین، قرار تأخیر عملیات اجرایی را برای مدت معین صادر می‌کند (ماده ۴۲۴ ق.آ.د.م).

اعتراض شخص ثالث همان‌گونه که از نام آن پیداست، از طرف شخصی غیر از اصحاب دعوای قبلی هستند. به همین جهت در دعوای اعتراض شخص ثالث، اشخاص دیگری هم ممکن است دخالت کنند (به عنوان جلب ثالث و یا ورود ثالث)، ولی در اعاده دادرسی دخالت اشخاص ثالث امکان ندارد.

اعتراض شخص ثالث بر خلاف اعاده دادرسی نیاز به وجود یا تحقق سبب ندارد. شخص ثالث که در دعوای مطروحه بین دو نفر بیگانه و حداقل در حکم غایب است بدون هیچ تشریفات و اسباب و علل خاصی حق اعتراض به حکم صادره را دارد (احمدی، ۱۳۷۷، ص ۵۴). نکته مهم و قابل توجه در خصوص این دو طریقه اعتراض این است که تصمیم متخذه در اعاده دادرسی و اعتراض شخص ثالث از حیث قابلیت تجدیدنظر و فرجام‌خواهی تابع مقررات آیین دادرسی مدنی است ولی تصمیم اولی (متخذه در اعاده دادرسی) دیگر قابل اعاده دادرسی نیست ولی اعتراض ثالث نسبت به آن امکان‌پذیر است و از طرفی تصمیم متخذه در اعتراض شخص ثالث هم قابل اعاده دادرسی است و هم قابل اعتراض ثالث.

۳. آثار حقوقی اعاده دادرسی

همان‌گونه که بیان شد، اعاده دادرسی از طرق فوق‌العاده اعتراض به احکام است و حتی

برخی از حقوقدانان، درجه فوق‌العاده بودن اعاده دادرسی را نسبت به فرجام‌خواهی شدیدتر می‌دانند (کاشانی، ۱۳۸۷، ص ۶).

مع‌هذا فوق‌العاده بودن این طریقه اعتراض به احکام، به منزله نفی آثار حقوقی آن بر روند دادرسی اصلی و عملیات اجرایی نیست و بایستی اعاده دادرسی را در دو بخش اصلی و طاری مورد تحلیل قرار داد.

بر اساس بند الف ماده ۴۳۲ قانون آیین دادرسی مدنی، مقصود از اعاده دادرسی اصلی این است که متقاضی اعاده دادرسی مستقلاً آن را درخواست نماید، بدین نحو که پس از حصول قطعیت حکم، با حادث شدن هر یک از جهات اصلی (ثابت) و یا تالی انجام می‌شود که در هر دو حال دارای اثر تعلیقی است.^۱

اعاده دادرسی طاری، اثر تعلیقی بر دادرسی اصلی دارد و موجب توقف دادرسی اصلی می‌گردد و به عبارت دیگر موجب می‌شود تا دادگاه رسیدگی‌کننده به دعوی اصلی، با صدور قرار توقف رسیدگی منتظر نتیجه دادرسی پرونده مربوط به اعاده دادرسی طاری باشد تا چنانچه حکم مورد تعرض در نتیجه اعاده دادرسی طاری، نقض گردید آن را از عداد دلایل ارائه‌کننده خارج و طبق سایر محتویات پرونده اتخاذ تصمیم نماید.

ولی اعاده دادرسی اصلی، اثر تعلیقی بر دادرسی اصلی ندارد؛ چراکه دادرسی اصلی قبلاً به اتمام رسیده و سپس یکی از جهات اعاده دادرسی در حکم صادره در آن دادرسی پدیدار گشته است. لذا اثر تعلیقی آن معطوف به عملیات اجرای احکام است.

نکته‌ای که توجه به آن ضرورت دارد این است که صرف قابلیت اعاده دادرسی و یا درخواست اعاده دادرسی نسبت به حکم، اجرای آن را متوقف نمی‌نماید بلکه اثر تعلیقی اعاده دادرسی بر عملیات اجرای احکام فرع بر صدور قرار قبولی اعاده دادرسی از سوی دادگاه صالح است (کرد نائیج، ۱۳۸۴، ص ۷۸).

آنچه که از ماده ۴۳۷ قانون آیین دادرسی مدنی برمی‌آید این است که اولاً، چنانچه محکوم‌به غیر مالی باشد اعاده دادرسی اصلی پس از صدور قرار قبولی، مطلقاً بر اجرای حکم اثر تعلیقی دارد و بدون اینکه نیازی به اخذ تأمین از محکوم‌علیه (مستدعی اعاده دادرسی) باشد موجب توقف عملیات اجرایی می‌شود، برعکس فرجام‌خواهی که در این صورت با اخذ تأمین از محکوم‌علیه، اجرای حکم تا صدور رأی فرجامی به تأخیر

۱. منظور از اثر تعلیقی، ایجاد حالت توقف در عملیات اجرای حکم یا روند دادرسی است و تفاوتی که بین این طریقه اعاده دادرسی در خصوص اثر تعلیقی آنها وجود دارد.

می‌افتد (بند ب ماده ۳۸۶ ق.آ.د.م). ثانیاً، چنانچه محکوم‌به مالی باشد، اجرای حکم متوقف می‌شود مگر اینکه محکوم‌له به تشخیص دادگاه، برای جبران خسارت احتمالی، تأمین مناسبی تودیع نماید. ثالثاً؛ در قانونی که اخیراً ذکر گردید، اثر تعلیقی نسبی بر اجرای احکام نیز پذیرفته شده است به نحوی که چنانچه درخواست اعاده دادرسی مربوط به یک قسمت از حکم باشد و قرار قبولی اعاده دادرسی نسبت به مورد درخواست صورت پذیرد، نسبت به همان بخش از حکم که قرار قبولی اعاده دادرسی صادر گردیده است عملیات اجرایی متوقف می‌شود و نسبت به قسمت دیگر حکم، عملیات اجرایی ادامه می‌یابد و اثر تعلیقی اعاده دادرسی گریبان‌گیر بخش اخیر نخواهد بود.

اثر دیگر اعاده دادرسی اثر انتقالی آن است؛ چراکه دادگاه رسیدگی‌کننده به ادعای اعاده دادرسی، پس از احراز تحقق یکی از جهات اعاده دادرسی (اعم از اصلی و عارضی) و نقض حکم مورد استدعای اعاده دادرسی، مکلف است مجدداً نسبت به تمامی امور ماهوی (موضوعی) و حکمی (قانونی) رسیدگی نموده و حکم تازه و نوینی به جای آن انشا نماید. به عبارت دیگر به موجب اثر انتقالی اعاده دادرسی، دعوی مطروحه با تمامی جهات و مسائل موضوعی و حکمی، از حالت رسیدگی عادی به رسیدگی فوق‌العاده منتقل می‌شود (کاشانی، ۱۳۸۷، ص ۴).

بدیهی است نظر به اینکه اعاده دادرسی از طرق فوق‌العاده اعتراض به احکام می‌باشد، انتقال دعوا با تمامی مسائل موضوعی و حکمی، ناظر به همان جهت از جهات اعاده دادرسی است که بر مبنای آن درخواست اعاده دادرسی صورت پذیرفته است؛ یعنی تمامی مسائل حکمی و موضوعی دعوا صرفاً به منظور رسیدگی به درخواست اعاده دادرسی مورد ادعا، انتقال می‌یابند. از این رو رسالت دادگاه رسیدگی‌کننده به درخواست اعاده دادرسی، صرفاً رسیدگی به همان جهت مورد اشاره با تمامی مسائل موضوعی و حکمی پیرامون آن است و حق رسیدگی به مسائل موضوعی و حکمی مربوط به سایر جهات اعاده دادرسی را که مورد استدعا نبوده است ندارد (جعفری لنگرودی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۴۱).

۴. مرجع صالح اعاده دادرسی در امور مدنی

به منظور یافتن پاسخی منطقی موضوعات این گفتار را به سه قسمت مجزا تقسیم و قطعیت حکم در هر یک از مراحل بدوی، تجدیدنظر و قطعیت حکم پس از اظهارنظر دیوان عالی کشور و مرجع صالح اعاده دادرسی در هر یک از صور فوق را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم.

۱-۴. در صورت قطعیت حکم در مرحله بدوی

بدیهی است که اگر حکم صادره از سوی دادگاه بدوی قطعی‌الصدور باشد یا محکوم‌علیه حق تجدیدنظرخواهی خویش را ساقط نموده باشد و یا اینکه مهلت تجدیدنظرخواهی منقضی شده باشد، مرجع صالح جهت پذیرش اعاده دادرسی دادگاه بدوی می‌باشد (کاتوزیان، ۱۳۶۸، ص ۴۷).

دلیل این امر همان‌گونه که گفته شد این است که اعاده دادرسی (در صورت پذیرش استدعای متقاضی) از طرق عدولی شکایت نسبت به احکام محسوب می‌شود و راهی است برای بازگشت نزد همان دادگاهی که حکومت کرده، به منظور عدول از حکمی که آن دادگاه سابقاً صادر نموده و متقاضی اعاده دادرسی مدعی صدور آن از روی سهو و خطا می‌باشد (واحدی، ۱۳۹۶، ص ۶۲).

از طرفی، نظر به اینکه اعاده دادرسی استثنایی بر قاعده اعتبار امر محکوم‌بها می‌باشد باید در دادگاهی مطرح شود که حکم صادره در آن مرجع قطعیت یافته و اعتبار مختومه به خود گرفته است. لذا اگر هر دادگاهی غیر از دادگاه یاد شده به تقاضای اعاده دادرسی رسیدگی نموده و نفیاً یا اثباتاً اظهارنظری نماید، تصمیم مأخوذه بدون رعایت قواعد صلاحیت (اعم از صلاحیت محلی یا ذاتی) اتخاذ شده و تا زمانی که قطعیت نیافته است قابل نقض خواهد بود (واحدی، ۱۳۹۶، ص ۶۸).

استثنای وارده بر این امر آن است که چنانچه دادگاه صادرکننده حکم مورد استدعای اعاده دادرسی تحت هر عنوانی منحل گردد، یکی از شعب دادگاه‌های عمومی حقوقی موجود در آن حوزه قضایی، قائم‌مقام آن دادگاه در رسیدگی به استدعای اعاده دادرسی خواهد بود. مصداق بارز این استثناء، حاکمیت قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب (اصلاحی ۱۳۸۱/۷/۲۸) و احیای دادرسیها در معیت محاکم قضایی در سراسر ایران بود که نتیجه احیای دادرسی، انحلال برخی از شعب دادگاه‌های عمومی سابق بوده است. لذا چنانچه در یکی از پرونده‌های مختومه شده شعب منحل، جهتی از جهات اعاده دادرسی حادث شود، دادگاه صالح دادگاه حقوقی مستقر در همان حوزه قضایی است (واحدی، ۱۳۹۶، ص ۷۲).

در خصوص اعاده دادرسی طاری باید دادگاه ذی‌مدخل در آن را به دو بخش تقسیم کرد: ۱- دادگاه دریافت‌کننده درخواست اعاده دادرسی؛ ۲- دادگاه صادرکننده حکم مورد استدعای اعاده دادرسی، که دادگاه اخیر حسب مورد ممکن است دادگاه بدوی یا تجدیدنظر باشد. به موجب ماده ۴۳۳ قانون آیین دادرسی مدنی و تبصره ذیل آن، دادخواست اعاده

دادرسی اصلی به دادگاهی تقدیم می‌شود که صادرکننده همان حکم بوده است و درخواست اعاده دادرسی تالی به دادگاهی تقدیم می‌گردد که حکم در آنجا به عنوان دلیل ابراز شده است. پس از درخواست اعاده دادرسی تالی باید دادخواست لازم ظرف سه روز به دفتر دادگاه تقدیم گردد (کرد نائیج، ۱۳۸۵، ص ۳).

«دادگاهی که دادخواست اعاده دادرسی طاری را دریافت می‌دارد مکلف است آن را به دادگاه صادرکننده حکم ارسال نماید ...» (ماده ۴۳۴ ق.آ.د.م). بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که دادگاه صالح به منظور رسیدگی به درخواست اعاده دادرسی طاری همانا دادگاه صادرکننده حکم مورد استدعای اعاده دادرسی است که ممکن است دادگاه دریافت‌کننده حکم مورد استدعای اعاده دادرسی، همان صادرکننده آن باشد و یا دادگاه صادرکننده آن، دادگاه دیگری غیر از دادگاه دریافت‌کننده درخواست اعاده دادرسی باشد. قانون‌گذار در مواد ۴۳۳ و ۴۳۴ قانون آیین دادرسی مدنی، جدایی دادگاه دریافت‌کننده و دادگاه صادرکننده حکم مورد استدعای اعاده دادرسی طاری را مفروض دانسته و فرض یکی بودن این دادگاه‌ها، از نگاه قانون‌گذار دور مانده که رویه قضایی می‌تواند این نقیصه را جبران نماید.

ممکن است دادگاه بدوی رأیی صادر نموده باشد و تجدیدنظرخواهی به قسمت‌های خاصی از رأی محدود نشده باشد. در این صورت اثر انتقالی نسبت به تمامی آنچه در مرحله نخستین مورد حکم قرار گرفته تسری می‌یابد. لیکن در صورتی که فقط قسمت‌های معینی از رأی مورد تجدیدنظرخواهی قرار گرفته باشد تجدیدنظرخواهی محدود به همان موارد خاص خواهد بود. بنابراین اثر انتقالی به ضرورت در تمام مسائل موضوعی و حکمی دعوی نخستین جاری و ساری نمی‌شود. مسئله‌ای که در اینجا مطرح می‌شود در خصوص امکان افزایش یا کاهش خواسته می‌باشد، بدین توضیح که آیا تجدیدنظرخواه می‌تواند پس از تجدیدنظرخواهی، همانند آنچه در رسیدگی نخستین وجود دارد، خواسته خود را افزایش یا کاهش دهد؟ در خصوص کاهش خواسته می‌توان اذعان داشت که مستفاد از ماده ۳۶۳ ق.آ.د.م که امکان استرداد دادخواست تجدیدنظر را پیش‌بینی نموده است و با توجه به ماده ۹۸ قانون مزبور که مقرر داشته «خواهان می‌تواند خواسته خود را که در دادخواست تصریح کرده در تمام مراحل دادرسی کم کند...» و با توجه به اینکه تجدیدنظرخواهی نیز یکی از مراحل دادرسی محسوب می‌گردد، لذا تجدیدنظرخواه این حق را دارد که خواسته خود را که با دادخواست تجدیدنظر تعیین شده و در تعیین محدوده اثر انتقالی مؤثر می‌باشد، پس از تقدیم دادخواست

تجدیدنظر و حتی لایحه تجدیدنظرخواهی محدود نماید (کاهش دهد). در خصوص افزایش خواسته نیز می‌توان گفت با عنایت به قسمت دوم ماده ۹۸ که افزودن خواسته را با رعایت شرایط مقرر تنها تا پایان جلسه اول دادرسی پذیرفته است و از آنجا که در تجدیدنظرخواهی ممکن است جلسه رسیدگی تشکیل نشود و مستفاد از قسمت اول ماده ۳۴۹ قانون مزبور که مرجع تجدیدنظر را تنها مکلف به رسیدگی به آنچه مورد تجدیدنظرخواهی واقع شده، نموده است لذا افزایش خواسته و در نتیجه گسترش محدوده اثر انتقالی تجدیدنظر پس از تقدیم دادخواست و لایحه تجدیدنظرخواهی امکان‌پذیر نیست. صرف نظر از مطالب گفته شده، به طور کلی باید توجه داشت که محدود کردن اثر انتقالی تجدیدنظر، در خصوص هر رأیی امکان‌پذیر است مگر آرائی که موضوع آنها غیر قابل تجزیه و تفکیک باشد که در این صورت اعتراض به یک قسمت از رأی مستلزم اعتراض غیر مستقیم به قسمت دیگر رأی می‌باشد.

۲-۴. در صورت قطعیت حکم در مرحله تجدیدنظر

چنانچه از سوی محکوم‌علیه در فرجه قانونی، از رأی قابل تجدیدنظر تجدیدنظرخواهی شود و دادگاه تجدیدنظر مرکز استان پس از ورود در ماهیت دعوا رأی مقتضی صادر نماید این رأی از دو حال خارج نیست: یا مستلزم نقض رأی بدوی است و یا تأیید آن. چنانچه رأی مزبور متضمن نقض رأی صادره از دادگاه بدوی باشد و سپس از این رأی (حکم) تقاضای اعاده دادرسی شود، مرجع صالح جهت طرح مجدد دعوا (اعاده دادرسی) مرجع تجدیدنظر است و این قول اجماعی است بین علمای حقوق و قضات محاکم. اما اگر رأی صادره متضمن تأیید رأی بدوی باشد و سپس از آن درخواست اعاده دادرسی شود تکلیف چیست؟

در این خصوص اختلاف نظر بین علمای حقوق و قضات محاکم همچنان قوت دارد و اقوال هر یک متکی بر ادله‌ای است.

برخی از قضات محاکم و اندیشمندان حقوق معتقدند که وقتی پرونده‌ای قانوناً در مرجع تجدیدنظر مطرح شد و مورد رسیدگی ماهوی قرار گرفت، این رسیدگی ماهوی چه متضمن نقض رأی باشد و چه تأیید آن، خود رأی جدیدی است که توسط مرجع اخیر الذکر صادر و پس از تنظیم دادنامه، از آمار موجودی کسر و به مرجع بدوی اعاده می‌گردد (کاتوزیان، ۱۳۹۸، ص ۵۱).

این دسته معتقدند که نظر مرجع تجدیدنظر در تأیید رأی بدوی، به طور ضمنی

مؤید این معناست که مرجع بدوی همان رأیی را صادر نموده است که منظور نظر مراجع تجدیدنظر نیز بوده است. به عبارت دیگر اگر محکمه بدوی چنین رأیی را صادر نمی نمود دادگاه تجدیدنظر آن را نقض و به این کیفیت انشای رأی می نمود. لهذا همین گروه نتیجه می گیرند که رأی مزبور خود نظر قضایی مستقلی بوده و از حیث حقوقی نیز رأی جدیدی محسوب می گردد ولو اینکه در تأیید رأی بدوی باشد.

رأی اصراری شماره ۵۶ - ۱۳۷۴/۲/۱۹ هیأت عمومی حقوقی دیوان عالی کشور نیز مفهوماً مؤید این معناست. به موجب این رأی، حکمی که در مرجع تجدیدنظر تأیید شده باشد، با اعلام اشتباه قاضی صادرکننده حکم بدوی قابل رسیدگی مجدد نمی باشد (نهرینی، ۱۳۹۴، ص ۹۹).

اما برخی دیگر از اندیشمندان حقوق معتقدند که تأیید رأی بدوی توسط مرجع تجدیدنظر، خود رأی جدیدی نیست. لهذا پس از تأیید رأی بدوی توسط مرجع تجدیدنظر، مرجع صالح به منظور رسیدگی به دعوای اعاده دادرسی، مرجع بدوی است نه تجدیدنظر. علت گزینش این نظریه از سوی حقوقدانان فوق الذکر این است که ایشان معتقدند دعوای پژوهشی، ماهیتی جدا از دعوای بدوی ندارد بلکه ماهیت این دو دعوا یکی است و تعدد مراحل رسیدگی به یک دعوا موجب تعدد و تکثر ماهیت آن دعوا نمی شود (امامی، ۱۳۹۶، ج ۶، ص ۶۴).

با تأمل در نظریات ابرازی می توان گفت که نظریه اخیر با اصول حقوقی انطباق نداشته و بایستی نظریه حقوقدانان دسته اول را به علت انطباق آن با اصول حقوقی و فلسفه نظارتی مراجع عالی قضایی بر مراجع تالی پذیرا شد؛ چراکه اولاً، موضع گیری قانون گذار در بند ب ماده ۴۰۵ را بایستی صرفاً ناظر به قرارها دانست نه حکم. ثانیاً، درست است که تعدد مراحل رسیدگی ماهوی نسبت به یک دعوا، موجب تعدد و تکثر ماهیت آن دعوا نمی شود و در مرحله تجدیدنظر به تمامی مسائل حکمی و موضوعی همان دعوا با ماهیت واحد رسیدگی می شود اما این امر هیچ گونه دلالتی بر آن ندارد که ما تأیید رأی دادگاه بدوی از سوی دادگاه تجدیدنظر را رأی جدیدی ندانیم و به اعتبار ماهیت واحد دعوا در هر دو مرحله از رسیدگی قضایی دادگاه تجدیدنظر، غمض عین نماییم و هیچ اثری بر آن بار نکنیم. لذا اگر ما به اعتبار وحدت ماهیت دعوی در محاکم بدوی و تجدیدنظر تأیید رأی را رأی جدیدی ندانیم به همین استدلال نیز بایستی بگوییم که نقض رأی دادگاه بدوی از سوی دادگاه تجدیدنظر نیز رأی جدیدی نیست بلکه ادامه رسیدگی همان دعوا با ماهیت واحد است، در حالی که این استدلال

مورد قبول هیچ یک از حقوق دانان دسته اول و دوم نمی‌باشد. ثالثاً، اگر بپذیریم که مرجع صالح جهت درخواست اعاده دادرسی از رأی دادگاه بدوی که در مرجع تجدیدنظر و فرجام تأیید شده است همان دادگاه بدوی (نخستین) باشد و در نهایت مرجع بدوی پس از ثبت دادخواست اعاده دادرسی و جری تشریفات قانونی (در صورت پذیرش استدعای اعاده دادرسی) حکم صادره را نقض نماید، در واقع مبادرت به نقض رأیی نموده است که سابقه تأیید در مرجع تجدیدنظر و گاه دیوان عالی کشور را داشته و نتیجه پذیرش این استدلال بلااثر نمودن آراء صادره از مرجع تجدیدنظر و دیوان عالی کشور است، در حالی که این امر با فلسفه تأسیس مراجع تجدیدنظر و دیوان عالی کشور که نسبت به آراء محاکم بدوی جنبه نظارتی دارند در تعارض بوده و نقض غرض قانون‌گذار است (مدنی، ۱۳۹۰، ج ۲، ص ۴۳).

بنابراین می‌توان گفت که چنانچه رأی دادگاه بدوی قابل تجدیدنظر باشد و در فرجه قانونی از سوی محکوم‌علیه مورد تجدیدنظر واقع شود و دادگاه تجدیدنظر نیز پس از رسیدگی‌های قضایی رأی مقتضی صادر نماید، این رأی چه متضمن تأیید رأی دادگاه بدوی باشد و چه متضمن نقض آن، رأی جدیدی محسوب گشته و در صورت پیدایش هر یک از جهات اعاده دادرسی (اعم از جهات اصلی یا عارضی) مرجع صالح به منظور رسیدگی به درخواست اعاده دادرسی، دادگاه تجدیدنظر می‌باشد و فرقی ندارد که استدعای اعاده دادرسی اصلی باشد یا تالی (کریمی، ۱۳۹۴، ص ۲۲)؛ چراکه ممکن است حکم صادره از سوی دادگاه تجدیدنظر در پرونده‌ای دیگر به عنوان دلیل از سوی احد از متداعیین مورد استناد قرار گیرد و شخصی که حکم مزبور او مورد استناد قرار گرفته است، نسبت به آن درخواست اعاده دادرسی نماید، لذا در این صورت دادگاه صادرکننده حکم یاد شده دادگاه تجدیدنظر است. از این رو صلاحیت رسیدگی به دعوای اعاده دادرسی در این شق نیز در انحصار آن است (شهیدی، ۱۳۹۸، ج ۴، ص ۶۹).

مورد دیگر اینکه، استناد به دلیل جدید در اثبات حقوق و دفاعیاتی که در مرحله تجدیدنظر قابل طرح می‌باشد، مجاز بوده و منعی ندارد. مثلاً در ماده ۳۶۲ ق.آ.د.م مواردی ذکر شده که به طور استثنایی ادعای جدید محسوب نشده و طرح آن در مرحله تجدیدنظر امکان‌پذیر است. در خصوص این ادعاها خواهان می‌تواند به دلیل جدید استناد نموده و خواننده نخستین نیز حق دارد برای دفاع از خود در برابر ادعاهای مطروحه از سوی خواهان به دلایل جدید استناد نماید. در غیر موارد فوق‌الذکر، ارائه ادله جدید در مرحله تجدیدنظر امکان‌پذیر نیست. در واقع با توجه به اینکه طرح ادعای

جدید در مرحله تجدیدنظر ممنوع می‌باشد بالتبع طرح دلیل جدید برای اثبات آن یا دفاع از آن نیز موضوعاً منتفی می‌باشد.

در بند ۲ ماده ۵۰۸ قانون آیین دادرسی مدنی سابق تصریح شده بود ادعایی که دفاع محسوب می‌شود از قبیل تهاتر، ادعای جدید محسوب نمی‌شود و بنابراین طرح آن در مرحله پژوهش مجاز می‌باشد. در ماده ۳۶۲ ق.آ.د.م مورد مزبور، به حق تصریح نگردیده است. در حقیقت چون تجدیدنظر دوباره قضاوت کردن است، هر یک از اصحاب دعوا می‌تواند دفاعیات خود را در مرحله تجدیدنظر مطرح نماید مگر اینکه با دفاعیات مرحله بدوی تعارض داشته و یا خلاف آن پیش‌بینی شده باشد. بنابراین، عدم تصریح قانون جدید به تجویز طرح دفاع جدید در مرحله تجدیدنظر به علت بدیهی بودن آن باید تلقی شود (شمس، ۱۳۹۸، ج ۲، ص ۳۸۸، ش ۷۸۱). در این خصوص می‌توان به مواد ۱۸ و ۱۴۲ ق.آ.د.م که عنوان احتساب، تهاتر، صلح، فسخ، رد خواسته و به طور کلی هر اظهاری را که دفاع محسوب می‌شود دعوا محسوب نمی‌کنند، اشاره کرد؛ زیرا با توجه به اینکه موارد فوق‌الذکر فقط دفاع محسوب می‌شود نه ادعا، لذا طرح آن در مرحله تجدیدنظر با مانعی مواجه نمی‌باشد. البته در خصوص تهاتر باید توجه داشت که چنانچه اصل و میزان طلب ادعایی خواننده از خواهان دعوا، بر اساس اسناد غیر قابل انکار، مسلم و یا مورد قبول وی بوده و سایر شرایط نیز به همین ترتیب محرز باشد، صرف اظهار آن در مقام دفاع کافی است.

اعمال بند ۱ ماده ۳۶۲ ق.آ.د.م متوقف بر این است که دعوای تجدیدنظر مطرح شده باشد. از شرایط اقامه دعوای تجدیدنظر مطابق ماده ۲ ق.آ.د.م ذی‌نفع بودن تجدیدنظرخواه است. بنابراین در صورتی که خواهان برای مثال مطالبه عین مالی را نموده و خواننده محکوم به رد آن شده باشد، فقط خواننده (محکوم‌علیه) می‌تواند از حکم تجدیدنظرخواهی نماید. در نتیجه چنانچه خواننده اقدام به تجدیدنظرخواهی نکند، چون تجدیدنظرخواهی خواهان (محکوم‌له) نیز بر فرض طرح، قابل استماع نمی‌باشد، دعوای تجدیدنظر مورد رسیدگی قرار نمی‌گیرد تا امکان طرح درخواست تبدیل عین مال به بهای آن وجود داشته باشد (شمس، ۱۳۹۸، ج ۲، صص ۳۸۶ و ۳۸۷). لازم به ذکر است که چنانچه محکوم‌علیه از رأی صادره تجدیدنظرخواهی نماید، محکوم‌له صرفاً در صورتی که در قسمتی از حکم محکوم شده باشد می‌تواند نسبت به همان قسمت تجدیدنظرخواهی نماید، لیکن چنانچه حکم کلاً به نفع وی صادر شده باشد امکان تجدیدنظرخواهی وی منتفی است. توضیح اینکه، مطابق ماده ۲ قانون مزبور اعتراض به

رأی دادگاه بدوی مستلزم وجود نفع برای تجدیدنظرخواه می‌باشد. بنابراین چنانچه رأی بدوی به نفع خواهان صادر گردد وجود نفع برای وی جهت نقض رأی منتفی می‌باشد. ضمن اینکه حق مذکور در ماده ۳۶۲ قانون یاد شده نمی‌تواند توجیه‌کننده نفع محکوم‌له در نقض رأی باشد؛ چراکه اختیار مندرج در این ماده، از جهات نقض رأی نبوده و صرفاً اعمال آن منوط به انتقال دعوا به مرحله تجدیدنظر می‌باشد که این امر در مورد محکوم‌له منتفی است.

۴-۳. در صورت قطعیت حکم پس از رسیدگی و اظهارنظر دیوان عالی کشور

چنانچه دیوان عالی کشور به عنوان مرجع فرجامی به پرونده‌های قابل فرجام، رسیدگی نماید رسیدگی فرجامی دیوان به هیچ‌وجه جنبه ماهوی ندارد. به عبارت دیگر تمامی مسائل حکمی و موضوعی پرونده در دیوان عالی کشور مورد رسیدگی قرار نمی‌گیرد بلکه رسالت دیوان صرفاً رسیدگی به مسائل حکمی (قانونی) در پرونده‌های قابل فرجام است. از این رو ماده ۳۶۶ قانون آیین دادرسی مدنی مقرر می‌دارد: «رسیدگی فرجامی عبارت است از تشخیص انطباق یا عدم انطباق رأی مورد درخواست فرجامی با موازین شرعی و مقررات قانونی.»

بنابراین در طریقه فرجامی، اصل بر رسیدگی پیرامون نقض یا عدم نقض موازین شرعی و مقررات قانونی است و حفظ منافع اصحاب دعوا در رسیدگی فرجامی اهمیت چندانی ندارد و اگر اصحاب دعوا ضرری از نقض حکم می‌بینند در حقیقت به برکت احترامی است که قانون‌گذار برای قانون و موازین شرعی قائل بوده است. در توجیه این استدلال می‌توان به موارد نقض بلاارجاع دیوان اشاره کرد (بدون اینکه نقض چنین حکمی نتیجه‌ای برای اصحاب دعوی داشته باشد) (صدرزاده افشار، ۱۳۸۱، ص ۷۶).

با عنایت به موارد فوق می‌توان گفت که رسیدگی فرجامی، نه طریقه تصحیحی است و نه طریقه عدولی. طریقه تصحیحی نیست برای اینکه دیوان عالی کشور رسیدگی را تجدید نمی‌کند و وارد ماهیت نمی‌شود و به عبارت دیگر، حکم مجددی نمی‌دهد که جانشین حکم دادگاه تالی شود. عدولی نیست برای اینکه دادگاه صادرکننده حکم نبوده تا در مقام رسیدگی فرجامی، از حکم قبلی عدول نماید بلکه دادگاه عالی تری است. لهذا چون دیوان عالی کشور رسیدگی ماهوی (موضوعی) نمی‌نماید ابرام و نقض دیوان نیز منصرف از امور موضوعی است و چنانچه رأیی از سوی دیوان عالی کشور تأیید گردد یا مورد نقض قرار گیرد در واقع قابلیت اعاده دادرسی به حکمی برمی‌گردد که از سوی

دیوان عالی کشور تأیید شده و یا در اثر نقض دیوان توسط همان دادگاه یا دادگاه هم‌عرض صادر گردیده است. حال چنانچه از احکام یاد شده به علت پیدایش جهات اعاده دادرسی، تقاضای اعاده دادرسی شود یقیناً در هیچ یک از حالت‌های فوق، رسیدگی به اعاده دادرسی نقض حکم قبلی نیست، چنانچه حکم یاد شده سابقه تأیید در دیوان عالی کشور را داشته باشد ولی بایستی در نتیجه استدعای اعاده دادرسی از سوی دادگاه بدوی یا تجدیدنظر نقض گردد، شایسته است تا دادگاه صالح درخواست اعاده دادرسی نسبت به حکمی را که در دیوان عالی کشور ابرام گشته است به آن مرجع ارسال نماید تا مرجع مزبور درخواست را جهت رسیدگی و اتخاذ تصمیم به دادگاه صالح (صادرکننده حکم قطعی) ارجاع نماید. اتخاذ این ترتیب - همان‌گونه که قبلاً بیان شد - موجب می‌شود که یکی از اصول مهم دادرسی نقض نگردد؛ اصلی که به موجب آن، مرجع تالی حق نقض رأی مرجع عالی را ندارد. در واقع دیوان عالی کشور با ارجاع درخواست اعاده دادرسی به مرجع تالی، خود جواز فسخ رأی را که ابرام نموده است، صادر می‌نماید (متین دفتری، ۱۳۹۸، ص ۷۷).

نتیجه

فلسفه وضع مقررات مربوط به اعاده دادرسی مدنی همان هدف بزرگ اجرای عدالت است و اعاده دادرسی نیز به معنای از سرگیری دادرسی مبتنی بر اشتباه بوده و چنانچه کاشف به عمل آید که رأی صادره مطابق با واقع نبوده و به دور از واقعیت‌های عینی صادر گردیده است، به مقتضای عدالت‌خواهی باید مجدداً مورد رسیدگی ماهوی قرار گیرد تا به اصطلاح، حق به حق‌دار برسد و فرشته عدالت چتر دادگستر خویش را بر سر محکوم‌علیه مدنی که به ناحق محکوم گردیده است بگستراند و از آنجایی که این طریقه اعتراض به احکام، تضمینی در جهت تأمین صحت آراء محاکم می‌باشد مورد توجه ویژه قانون‌گذار بوده و در طول زمان مورد اصطلاح و بازنگری قرار گرفته است.

به لحاظ نقش خاصی که اعاده دادرسی در اجرای عدالت قضایی دارد، قانون‌گذار مطلقاً احکام قطعی را قابل اعاده دادرسی دانسته و تفکیکی بین حکم شرعی و غیر شرعی قائل نشده است، به نحوی که اگر حکم دادگاه از سوی قاضی مجتهد نیز صادر شده باشد در صورت حصول قطعیت، قابل اعاده دادرسی است و تنها امتیازی که قانون‌گذار برای قاضی مجتهد در نظر گرفته این است که چنانچه قانون را خلاف شرع بداند پرونده به شعبه دیگری جهت رسیدگی ارجاع می‌شود. لذا این تمایز قبل از مرحله صدور رأی بوده و بعد از آن هیچ‌گونه تفاوتی وجود ندارد.

از حیث آثار حقوقی اعاده دادرسی نیز اثر تعلیقی و انتقالی اعاده دادرسی در امور مدنی، مورد پذیرش واقع شد.

در خصوص اثر تعلیقی اعاده دادرسی در امور مدنی، بایستی اذعان داشت که بین اعاده دادرسی طاری و اصلی تفاوت وجود دارد؛ چراکه اعاده دادرسی طاری اثر تعلیقی بر دادرسی اصلی دارد و موجب توقف دادرسی اصلی می‌گردد ولی اعاده دادرسی اصلی اثر تعلیقی بر دادرسی اصلی ندارد؛ زیرا دادرسی اصلی قبلاً به اتمام رسیده و سپس یکی از جهات اعاده دادرسی در حکم صادره در نتیجه آن دادرسی، پدیدار گشته است. لذا اثر تعلیقی آن صرفاً معطوف به عملیات اجرای احکام است.

اثر تعلیقی بر اجرای احکام ممکن است کلی یا نسبی باشد. مقصود از اثر انتقالی اعاده دادرسی مدنی نیز این است که دادگاه رسیدگی‌کننده به ادعای اعاده دادرسی، پس از احراز تحقق یکی از جهات اعاده دادرسی و نقض حکم مورد استدعای اعاده دادرسی، مکلف است مجدداً نسبت به تمامی امور موضوعی و حکمی مربوط به دعوا رسیدگی نموده و حکم تازه و نوینی به جای آن انشا نماید.

یکی از آثار تجدیدنظرخواهی، اثر انتقالی است؛ یعنی دعوا با تمام مسائل موضوعی و حکمی، از دادگاه نخستین به دادگاه تجدیدنظر منتقل می‌شود. بنابراین، دادگاه تجدیدنظر نسبت به دعوای مطروحه دارای اختیارات تام است.

با توجه به فلسفه تجدیدنظرخواهی که ممیزی و بازبینی رأی دادگاه بدوی است لذا این طریق اعتراض به رأی، محدودیت‌هایی را برای دادگاه تجدیدنظر و طرفین دعوا (تجدیدنظرخواه و تجدیدنظرخوانده) به همراه دارد. با توجه به مفاد ماده ۳۶۲ ق.آ.د.م در صورتی که موضوعی در دادگاه بدوی مطرح نشده و در نتیجه نسبت به آن رسیدگی و حکمی صادر نشده باشد، طرح آن در مرحله تجدیدنظر ممنوع است. بنابراین طرفین دعوا با این محدودیت مواجه هستند که ادعای جدید را نمی‌توانند در مرحله تجدیدنظر مطرح سازند. البته استثنائاتی بر این قاعده وارده شده است.

به موجب اثر انتقالی اعاده دادرسی، دعوای مزبور با تمامی مسائل حکمی و موضوعی، به منظور رسیدگی به جهت حادث شده، از حالت رسیدگی عادی به رسیدگی فوق‌العاده منتقل می‌شود.

از آنجایی که در یک پرونده و نسبت به یک موضوع دعوا، به تعداد جهات اعاده دادرسی (اعم از جهات اصلی و عارضی) می‌توان درخواست اعاده دادرسی نمود، می‌توان گفت که اثر انتقالی اعاده دادرسی در هر یک از دعوای جدید، ظهور و بروز پیدا می‌کند. در مرحله تجدیدنظر تجدیدنظرخواه برای اثبات ادعای خود و تجدیدنظرخوانده برای دفاع از آن ادعا می‌توانند از ادله جدید استفاده نمایند. البته استناد به دلیل جدید در مرحله تجدیدنظر تنها برای اثبات ادعاهای مطروحه در مرحله نخستین مجاز محسوب می‌شود. همچنین ارائه ادله جدید در صورتی که برای اثبات حقوق و دفاعیاتی باشد که در مرحله تجدیدنظر قابل طرح می‌باشند، مجاز بوده و منعی ندارد.

فهرست منابع

۱. احمدی، نعمت، آیین دادرسی مدنی، نشر اطلس، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۷.
۲. امامی، حسن، حقوق مدنی، جلد ششم، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۹۶.
۳. جعفری لنگرودی، محمدجعفر، دانشنامه حقوق، جلد اول، امیرکبیر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۵.
۴. زراعت، عباس، آیین دادرسی مدنی، نشر خط سوم، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۹.
۵. شمس، عبدالله، آیین دادرسی مدنی: دوره بنیادین، جلد دوم، نشر دراک، چاپ سی و نهم، تهران، ۱۳۹۸.
۶. شهیدی، مهدی، حقوق مدنی، جلد چهارم، مجد، چاپ بیست و سوم، تهران، ۱۳۹۸.
۷. صدرزاده افشار، محسن، آیین دادرسی مدنی، نشر دراک، تهران، ۱۳۸۱.
۸. کاتوزیان، ناصر، اعتبار/امر قضاوت شده در دعوی مدنی، نشر کانون وکلای دادگستری مرکز، چاپ سوم، ۱۳۶۸.
۹. کاتوزیان، ناصر، قانون مدنی در نظم حقوق کنونی، میزان، چاپ پنجاه و هشتم، تهران، ۱۳۹۸.
۱۰. کاشانی، محمود، «کلاف سردرگم تجدیدنظرخواهی»، روزنامه اعتماد ملی، شماره ۸۱۶ مورخ ۸۷/۹/۳۰، سال سوم، ۱۳۸۷.
۱۱. کرد نائیج، حسن، «اعاده دادرسی در نظام نوین قضایی و چالش‌های حقوقی پیرامون آن»، مجله حقوقی دادگستری، ۱۳۸۵.
۱۲. کرد نائیج، حسن، اعاده دادرسی در نظام حقوقی ایران، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تبریز، ۱۳۸۴.
۱۳. کریمی، عباس، آیین دادرسی مدنی، مجد، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۹۴.
۱۴. متین دفتری، احمد، آیین دادرسی مدنی و بازرگانی، مجد، چاپ ششم، تهران، ۱۳۹۸.
۱۵. مدنی، جلال‌الدین، آیین دادرسی مدنی، جلد دوم، نشر پایدار، چاپ دوم، تهران، ۱۳۹۰.
۱۶. نهرینی، فریدون، اعاده دادرسی به تشخیص رئیس قوه قضاییه، گنج دانش، چاپ سوم، تهران، ۱۳۹۴.
۱۷. واحدی، قدرت‌الله، بایسته‌های آیین دادرسی مدنی، میزان، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۹۶.

Analysis of the Retrial and Analyzing its Relationship with the Methods of Appealing Against the Judgements

Mohammadreza Pourghorbani*

Ahmad Pourebrahim**

Received: 25/09/2019

Accepted: 07/03/2020

Abstract

The resumption of trial or retrial is one of the extraordinary ways in which a person or persons, if there are legitimate grounds, requests from lower court or the Court of Appeal, as the case may be, that review yourself and, if necessary, deviate from its previous decision. Therefore, a retrial (if the plaintiff's appeal is accepted) is considered a retroactive action and is a way to return to the same court that ruled and in order to deviate from the judgment previously issued by that court and a claim for retrial. It is a mistake. Therefore, as is clear from the concept of retrial, this method of objection to judgments is not in itself a retroactive approach, but is a retroactive approach if accepted by the trial court. So that if the applicant does not consider the reasons for the retrial is not sufficient and does not consider it to be subject to any of the aspects of the retrial, he will objectively confirm the sentence and will not deviate from it. Therefore, the deviant nature of that branch is based on the acceptance of the request and the violation of the sentence, not just the request for retrial. Retrial is possible only in accordance with court judgements and it will not be conceivable regarding the decisions issued by the courts. Because, in principle, the issued orders, such as the decision to cancel the petition, the reject the application and the reject the lawsuit, are not valid and it is possible to litigation again.

Key words: *Reversal, Retrial, Annulment of a request, Judicial courts, Appeal.*

* MA in Private Law of Zanjan Branch of Islamic Azad University.

m.poorghorbani14@yahoo.com

** PhD in Criminal Law and Criminology of Qeshm Branch of Islamic Azad University.

purebrahim.ahmad@yahoo.com